

وقتی نوشته تان با عنوان " **مشتی استدلال لال!** " را در " گویا " ی امروز خواندم ، از خودم پرسیدم که آیا درست بود که آنچنان محترمانه برایتان بنویسم - که به گمانم " لختی درنگ ، عزیزمان ، خانم افشاری ! " دراین راستا بود . آیا بازهم باید محترمانه بنویسم برای شمائی که بجز هتاک و تهمت زدن و همه را (بجز خود و " یاران " جدیدتان) در یک " سطل بزرگ آشغال " ریختن و دیدن ، گویا چیز دیگری نمی دانید . دریغ که کین دارد از شما کسی میسازد که بجز نفرت ، هیچ به کیسه ندارد .

شما دقیقا شده اید عین کسانی (مجاهدین ، توده ای ها و اکثریتی ها و ...) که امروز به نقدشان نشسته اید : شما چون آنان " عربده " می کشید که از دارنده گان حقیقت " ناب " بوده اید و هستید واز آنجائی که بجز نوشته های خود و آن " خوبان " در بالا نامبرده را نمی خوانید ، ساده لوحانه براین باورید که تنها شمائی که مسائل را امروز به روشنی می بینید و در مغز شاید " کوچک " تان نمی گنجد که دیگرانی ، خیلی پیشتر از شما ، بدیهیاتی که امروز برایتان " کشف بزرگ " شده اند را ، به ساده ترین و به روشن ترین وجهی بیان کرده بودند و منتظر " مطالعات " بعد از " عملیات " شما نمانده بودند !

نگاهی بیاندازیم به " خود ندانم چه نوشتن " های شما :

یکی از ساده ترین نمونه های این واماندگی تاریخی، نگاه قبیله ای و عشیره ای برخی قلم به دستان این روزها با پدیده ها و مسائل اجتماعی، فرهنگی و بخصوص سیاسی است. برای این که زیاد به حاشیه نرفته باشم، اشاره ای می کنم به برخوردی که برخی از این جماعت عقب افتاده با متن نوشته ی من تحت عنوان " من از میثاق شاهزاده حمایت می کنم " داشته اند.

آیا خود ، برآستی می فهمید که چه نوشته اید ؟ کجای انتقاد از نظام شاهنشاهی – این برخواسته از " قبیله " و " عشیره " ، " داشتن نگاه قبیله ای و عشیره ای " ست ؟

از یکی/ دو فحشنامه و توهین بدون استدلال که بگذرم، در دیگر نقدها برخوردی کاملا سنتی با من شده است.

گمان ندارم که " نقد " ی بر مطلب تان ، که نامه ای نوشتم از روی مهر و نه نصیحت (من سگ که باشم که بخواهد نصیحت کند !) . من تنها نوشتم :

گفتید که : « من از " میثاق " شاهزاده حمایت می کنم » . که افتخار بر شما باد که باکی از بیان عقاید تان ندارید و درعین حال ننگی به آبروی نه به ساده بدست یافته تان دارید می پاشانید – چگونه می توان از خوب ها و خوبها واز بدان ویدان گفت و یکباره خواب نما شد و افتخار به نافتخاری ها کرد و بیان کرد که " آن دو شاه " ، افتخار تاریخ معاصر ایران اند و بالطبع زاده شاه هم ! توجه کنید که من از سیستم می گویم و نه از فرد – فرد می تواند از بهترین بهترین ها با شد و وقتی که در سیستم قاطی شد ، لجنی از لجن ها ! اگر رضا پهلوی از خوبان ست ، بسیار خب ! باید رئیس جمهور ایران بشود ، چه اصرار بر شاه شدن ؟! آخر فکر نمی کنید که یکجای " صداقت " اش می لنگد با اینهمه اصرار بر جانشین شدنش بر " آقا جان " ؟ چگونه می توان از میثاقی دفاع کرد که بنایش بر سلطنت خواهی ست (حتی اگر به صراحت نگوید) ؟! [خط کشی ها در نشر قبلی این نوشته وجود نداشتند . این نوشته ، در ۲۳ بهمن ۸۱ در " گویا " و " روشنگری " و در ۲۴ بهمن ، در " عصر نو " و چند روز بعد در " ایران آینده " آمده است] .

شما می نویسید :

سنتی از این زاویه که این جماعت بدون این که بتواند دلیلی بر جنایات یا کاستی های رفتاری آقای پهلوی در رابطه با ایرانیان داشته باشند، ایشان را تنها به جرم " شاهزاده بودن " از حق هر گونه فعالیت سیاسی ممنوع اعلام داشته اند.

یکبار دیگر نقل قول بالا از من " قبیله ای " و " عشیره ای " را بخوانید و دریابید که چه راستگوئید ! " جرم " ، " شاهزاده بودن " نیست ، بل – بصراحت می گویم – خواست دوباره برقراری نظام سلطنت است . فرض کنیم که آقای پهلوی بیاید و شاه شود و ایرانی آباد و بهشت برین بسازد ، و فرض کنیم که فرزندی " خل و چل " داشته باشد ، او هم باید شاه شود و بقول شما ، چون رضا و محمد رضا " از

افتخاراتِ تاریخِ معاصر ایران "؟! آخر چه معنا دارد که یک فرد ، مادام العمر ، شاه و رهبر باشد ؟ میدانند که قدرت فاسد می کند و هرچقدر مدتِ در قدرت بودن بیشتر باشد ، فساد بیشتر می شود .

خانم جان ! باور کنید که اگر مردم ایران تصمیم بگیرند که رضاخانِ دوم برسرکار بیایند ، اسلحه بدست نخواهم گرفت و همه را تارو مار نخواهم کرد ، اما این حق را دارم - ندارم ؟ - که از میثاقی که پشتوانهء سلطنت است دفاع نکنم - حتی اگر ازبهترین ها باشد . چرا که کاغذی بیش نیست و عملِ شاهان را دیده ایم و چه بدبختی ها که نکشیدیم و یکی از ثمراتش ، همین " ولدالزناي " جمهوری اسلامی . خانم جان ! سلطنت نمی خواهم ، زور است مگر ! " قبیله ایم ؟ عشیره ایم ؟ باشد ! حالا اگر بازهم دوباره گوئی کنید - که کرده اید :

من چگونه مي‌توانم از دیدگاهي حمايت کنم که يك شهروند ايراني را تنها به " جرم" فرزند فلان کس بودن از شرکت در صحنه‌ي سياسي کشورش حذف مي‌کند. اين نگاه دقيقا يك نگرش کهنه، عقب افتاده، واپسگرا و قبیله‌اي است. اين دیدگاه است که انتقام دايي را از عمو مي‌گیرد و پدر را صاحب دم و خون فرزند مي‌شناسد. در اين دیدگاه محلي براي دادستاني وجود ندارد. مدعي هر عشيره، ولي و قيم آن قبیله است. در اين گونه نگرش به انسان، قوانين دادگستري کشور حامي شهروندان نيست، بلکه ولايت بر اساس خون و مالکيت انسانها تفسير شده است.

قسمتِ آخرِ نقلِ قولِ بالا ، از خودتان ، که زیرش خط کشیده ام را دوباره بخوانید : این عینِ سلطنت نیست ؟ یا خودتانرا به " کوچهء علی چپ " می زنید و یا اینکه ...

من به عنوان يك زن ايراني و همچنين به عنوان مادر سه جوان و نوجوان ايراني، از اين ميثاق به عنوان مبنايي براي تضمين آزادي‌هاي اجتماعي در ايران آینده‌مان حمايت کرده‌ام. از واژه سازي‌ها و واژه پردازي‌هاي هم که تحفه‌ي حزب توده و وابستگان ايشان است، نه چيزي مي‌فهمم و نه بندبازي‌هاي ايشان جذابيتي براي ما دارند. اگر حکومتي بتواند اين خواست ابتدائي ما شهروندان ايراني را براي انتخاب پوشش، حق آزادانه‌ي کار، حق انتخاب محل اقامت، حق گزينش همسر بدون ولي و پدر، حق سفر بدون اجازه‌ي شوهر و پدر و برسميت بشناسد، يا به بيان حقوقي، حقوق اوليه‌ي ما را در حطيه‌ي قضايي، اجتماعي و مدني تضمين کند، قابل دفاع است. مبنا همين‌هاست و ديگر حقوق نظير حق حضانت و طلاق از پي آنها خواهد آمد. من مي‌خواهم بتوانم در کشورم هر گونه که مي‌خواهم لباس بپوشم، به استخر بروم، به حمام سونا بروم، دوچرخه سوارى کنم، اسب سوارى کنم، کاباره بروم، کنسرت بروم، لباس شب دکلته بپوشم، دوست پسر بگيرم، به کافه بروم ، شراب بنوشم و همه‌ي خواست‌هاي اوليه و ابتدائي‌اي که در جوامع متمدن غرب براي شهروندان غربي تضمين شده است.

آنچه را که در بالا ، زیرشان خط کشیده ام را مقایسه کنید با بخشهایی از نوشته هایم در تارنماهای " گویا " ، " عصر نو " ، " روشنگری " ، " پیک ایران " ، " ایران آینده " ، " دیدگاه " و ... و بین که آنچه را امروز می گوئید ، من " قبیله ای " و " عشیره ای " ، خیلی پیشتر از شما گفته ام :

مثلا در " باز کن پنجره را... " :

بگو ای کودک

ای نوجوان

ای جوان

ای کهنسال

- بی هیچ شرم و گناه :

دوست دارم خویشتن را

دوست دارم دیگری را

دوست دارم یک دختر

دوست دارم یک پسر

دوست دارم تفریح کنم

دوست دارم برقضم

دوست دارم به سفر بروم

دوست دارم بنوشم

- و بنوشانم -

دوست دارم بخورم
- و بخورانم -
دوست دارم خوشبختی را
دوست دارم رفاه را
دوست دارم دگرگونی - دگر اندیشی - را
دوست دارم لباسهای کوتاه را
دوست دارم لباسهای بلند را
دوست دارم امروز چادر بسر کنم
(فردا از سر بردارم و پس فردا دوباره بر سر کنم)
دوست دارم ماتیگ بزئم
دوست دارم سرمه بکشم
دوست دارم با ایمان باشم
دوست دارم بی ایمان باشم
دوست دارم لبانت را ببوسم
دوست دارم در یک کلام :

ز
ن
د
گ

ی را !

و اما...اما

دوست ندارم آزادی کش باشم
فقر تقسیم کن باشم
زن را اجیر کنم
مرد را اجیر کنم
واز همه بالاتر : کودک را اجیر کنم
دوست ندارم زندان را
دوست ندارم شکنجه را
دوست ندارم اعدام را
دوست ندارم ریا را (از نوع آخوندی یا شاهنشاهی)
دوست دارم شکم سیری را
اما ... اما ...

و یا در " آب از آب تکان نخواهد خورد ؟ " :

خواست اگردلمان ، چادر بسر می کنیم

ورنخواست ، مینی ژوب برتن ؛

[...]دلمان می خواهد از اینجا به آنجا برویم

- و از آنجا به اینجا بیائیم ؛

سخن آخر : چه خویشتان بیاید و چه نیاید ، تکرار می کنم گفته ام را از نامهء قبلی ام به شما :

اینچنین خوار و ذلیل شده ایم که پس از شاه و شیخ ، دوباره می توانیم شاه خواه شویم !!
کدام خرابه ای را می خواهیم ویرانه ساز باشیم ؟ ایران را !